



یادی از روحانی شهید حمیدرضا واضحی‌فرد

دیده‌بان

سعید رضایی



چغیه را از دور گردش باز کرد تا شیشه‌های دوربین را پاک کند، گرد و غبار انفجارات و دود گوگرد شیشه‌های دوربین را سیاه کرده بودند. از شدت بمباران روز همچون شب شده بود و چشم، چشم را نمی‌دید.

کسی گوش تیز نکرد. صدای زنجیر چرخ‌تانکه بود که به گوش می‌رسید. نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند. با دوربین نگاهی به رویه‌رویش انداخت اما چیزی ندید. همین که دوربین را چرخاند و به سمت چپ و راست نگاه کرد، چشماش از تعجب نزدیک بود از حدقه در بیایند. لشکر انبوه تانکها که از بیراهه و میان تخلستان‌ها می‌خواستند به خط بزنند.

گوشی بی‌سیم را برداشت تا گرای آنها را به توپخانه بدهد اما تعداد زیاد تانکا‌ها آن هم با این سرعتی که به پیش می‌آمدند، امکان هر نوع مقابله‌ای را سلب کرده بود.

کاتال بی‌سیم را عوض کرد و فرمانده را گرفت و آنچه دیده بود، گفت. حال تصمیم با خود فرمانده بود که این حمله گاز انبری را چگونه دفع کنند.

لحظاتی بعد دستور عقب‌نشینی موقتی و تاکتیکی صادر شد تا رزمندگان به عقب بازگشته و با سازماندهی بهتری حمله کنند اما حمیدرضا همچنان سر جایش نشسته بود. اگر بچه‌ها بخواهند حمله کنند، به دیده‌بان نیاز دارند. باید کسی باشد تا آنها را از اوضاع و احوال منطقه با خبر کند. ورملاً وظیفه من این است که اینجا بنشینم و مو به مو هر آنچه می‌بینم را گزارش کنم، مگر من چشم و گوش فرمانده نیستم. پس باید اینجا بمانم و... این کلمات، حرف‌هایی بود که در ذهن حمیدرضا چرخ می‌زد و او را برای ماندن مُجاب می‌کرد و چه خوب شد که ماند. اگر او هم رفته بود پس چه کسی به داد مجروحین می‌رسید و آنان را سیراب می‌کرد. در آن عملیات حمیدرضا هم دیده‌بان لشگریان بود و هم ساقی. روحانی شهید حمیدرضا واضحی‌فرد در روز اول فروردین سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی و متدین به دنیا آمد. حمیدرضا پسر تیزهوش و با استعدادی بود. از همان اول با رفتار و بازی‌های بچه‌گانه‌اش این را به همگان نشان داد که با خیلی از بچه‌های دیگر فرق دارد و آینده درخشانی در پیش روی اوست.

پدرش نام او را در مدرسه علوی نوشت تا آغازی باشد بر راه پر فراز و نشیب جهاد علمی‌اش. مقطع راهنمایی او مصافد بود با اوج جریان‌های مبارزه با رژیم شاهنشاهی و تظاهرات مردم. حمیدرضا هم با اینکه سن اندکی داشت اما با تحریک دانش‌آموزان برای به تعطیل کشاندن مدرسه، سعی داشت آنان را با خود همراه سازد تا در تظاهرات شرکت کنند. حتی اعلامیه‌های امام را از برادران بزرگ‌ترش می‌گرفت و مخفیانه در مدرسه توزیع می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب، هنوز اندک زمانی نگذشته بود که جنگ تحمیلی شروع شد. حمیدرضا فرزند پسر خود خانواده بود و دو برادر بزرگ‌ترش قبل از او به جبهه رفته بودند و همین دیدن برادران بزرگ‌ترش که از جبهه باز می‌گشتند و خاطرات رزمندگان و شهدا و حماسه‌های آنان را تعریف می‌کردند، انگیزه‌ای شده بود برای حمیدرضا که او هم به جبهه برود اما سنش برای رفتن به میدان جنگ خیلی کم بود.

تلاش و انگیزه حمیدرضا برای رفتن به جبهه واقعاً استودنی بود. هر کاری که به ذهنش می‌رسید انجام داد. با هر کس که می‌شناخت صحبت کرد تا بتواند پدر و مادرش را راضی کند اما نشد. در واقع پدر و مادر حمیدرضا نمی‌توانستند نبود هر سه فرزند در خانه را تحمل کنند. تنها به این شرط راضی شدند که یکی از آن دو برادر بزرگ‌تر از جبهه بازگردد اما مگر آن دو باز می‌گشتند. گویی می‌خواستند همه ثواب‌ها برای خودشان بماند.

بالخره حمیدرضا دلش را به دریا زد و با هرگونه ترفندی که خود خودش را به منطقه رساند اما از شانس بد، مسئول آن منطقه جنگی بردارش جواد بود. جواد که از حضور حمیدرضا آگاه شده بود او را پیدا کرد و به گوشه‌ای کشاند و گفت: «باید بروی از پدر رضایت‌نامه بیاوری. درسته من اینجا مسئولم اما نمی‌توانم تو را اعزام کنم».

وقتی بازگشت، از شدت ناراحتی مریض شد و در بستر بیماری افتاد. پدر و مادر که متوجه اشتیاق بیش از حد حمیدرضا برای حضور در میدان نبرد شدند، نهایتاً با رفتن او موافقت کردند و حمیدرضا در اولین فرصت خودش را به صحنه جنگ رساند و به عنوان دیده‌بان، مشغول جهاد فی‌سبیل‌الله و یاری دین خدا شد.

اما اینکه سن کمی داشت اما سر ترس و دل شیری داشت. همیشه جلو بود، حتی جلوتر از خط مقدم. گاهی اوقات چند نفری و گاهی اوقات هم تنهایی. گاهی اوقات چند شبانه‌روز با آب و غذای اندکی به سر می‌برد و به دیده‌بانی می‌پرداخت.

در عملیات والفجر ۸ که منجر به آزادسازی فو شد، حمیدرضا نقش مهمی را در دیده‌بانی و گرا دادن به توپخانه خودی جهت منهدم کردن مواضع و امکانات دشمن به عهده داشت. سعی می‌کرد تا آنجا که می‌تواند جلو برود و از نزدیک گزارش کاملی از وضعیت دشمن ارسال کند و یکی از روزها که دشمن حمله می‌کند و رزمندگان مجبور به عقب‌نشینی تاکتیکی می‌شوند، حمیدرضا و چند نفر از دوستانش همچنان در منطقه می‌مانند و شب هنگام به کمک مجروحان می‌روند و آنها را به عقب منتقل می‌کنند.

در همین عملیات بود که از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار می‌گیرد و روحش به دیدار معبود می‌شابد.

آری، حمیدرضا که از رهگذر عنایات الهی به دنیایی پر از عظمت بدل شده بود، روحش آبشار مهربانی و صفا بود و سینه‌اش تمام چشمه‌های تازه را شرمदार خویش می‌نمود. اگرچه روزگار تنها مجالی کوتاه به او داد تا طومار علم را در نوردد اما تا همین حد هم توانست کوله‌بار معرفت خویش را پر از بصیرت و آیین دین‌دانی کند. پس از آن به سوی میدان رزم رهنمون شد و به جبهه رفت.

در واقع طلبه شهید حمیدرضا واضحی‌فرد، شیدای سوخته جانی بود که به شهر عشق پای نهاده و از کوی عافیت کوچ کرده بود. از خویش کرانه گرفته و در خرابات معرفت، اوصاف بشری را ویران نموده بود تا از قفس هستی به آسمان فنا پرکشد و صفت بقا یابد. با دستانی سرشار از بی‌چیزی، پای به آستان درگاه محبوب نهاد تا او مرهمی به شاهانه‌ای خسته دلش نهد. زیرا نه آنچه را می‌دانست، داشت و نه آنچه را داشت، می‌دانست. عاجز بود و سرگردان.

هر دلشده‌ای با باری و غمگساری بود و او بی‌بار و غریب، اما در ضمیر خویش معبود را شناخت. پس هر چه غیر از او بود را ببنداخت و چون عارفان قبیله آرامشش نور وصال شد. از همین رهگذر بود که به تمنای معبود در جمع مشتاقان اهمیت فراوان می‌داد. وجودش غبار کوی اهل بیت(ع) شده بود چرا که در شستان نیازش پیوسته آتش اشتیاق ادعیه آنان زبانه می‌کشید.

شبان هر آدینه با زمزمه حدیث بیداری مرد روشن هستی، حضرت علی(ع) در شب تاریک نیستی، عشق به ناطق روز نخست را در دل دو چندان می‌نمود.

یک شهید، یک خاطره

شما زنده می‌مانید...

مریم عرفانیان

از پنج دوست، دو نفر یک خواب دیده بودندا در خواب نامه‌ای به دستشان دادند که اسم سه نفر از آن‌ها خوانده می‌شد. اما اسم علی‌اکبر و دوست صمیمی‌اش پاک شده بودا علی‌اکبر خواب را برایمان تعریف کرد و ما خندیدیم!

علی‌اکبر گفت: «شما زنده می‌مانید، اون وقت باز به حرف‌هام بخندید».

عصر آن روز هر سه نفرمان زنده ماندیم؛ اما به حال خود گریستیم!

خاطره‌ای از شهید علی‌اکبر سلیمانی
راوی: هم‌رزم شهید



سمینارهای قوه قضائیه در مشهد برگزار می‌شود.» اصلاً باورم نمی‌شد ایشان آن قدر زیبا و دلنشین برخورد کنند. آن زمان بنده نمی‌دانستم که آیت‌الله علم‌الهدی امام جمعه مشهد پدر خاتمشان هستند. بعد هم آقای رئیسی با لبخند زیبایی‌شان خداحافظی کردند. این صحبت‌ها گذشت تا این که ایشان تولیت آستان قدس امام رضا علیه‌السلام شدند و بنده یک مرتبه دیگر ایشان را در حرم حضرت معصومه(س) در قم دیدم. جلو رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی، گفتم: «حاج آقای رئیسی! مرا می‌شناسید؟ در مشهد به شما عرض کردم چرا هر بار که می‌آیم، شما شهید هستید؟» گفتند: «بله، بله به یاد دارم.» و با محافظشان خیلی خندیدند. گفتند: «حالا هم حتما می‌خواهید بپرسید که چرا این‌جا در حرم حضرت معصومه (س) هستیم؟»

با خنده گفتم: «خیر دیگه آستان قدس برای شماس، این‌جا هم به نوعی برای شماس.» که ایشان مجدد خندیدند و یک دستی به سرم کشیدند و رفتند.

بعدها با خودم فکر کردم اگر ما در جایگاه شهیدابراهیم رئیسی بودیم، در برخورد با افراد عادی و در جواب به چنین سؤالاتی شاید پاسخ شایسته‌ای نمی‌دادیم، اما ایشان همان زمان با این طرز برخورد ثابت کردند که بسیار انسان بزرگ‌منشی هستند و همان‌طور که مقام معظم رهبری فرمودند: «مردمی‌بودن ویژگی بارز ایشان بود.» و این روی باز نشان سلوک بالای شهید جمهور بود او در زمان ریاست جمهوری، مدیریتی از جنس بزرگ مرد انقلابی داشت. مدیریتی که جمهوری اسلامی ایران به آن خیلی نیاز دارد. اساساً انقلاب اسلامی بر همین مبنا شکل گرفته است. که فاصله‌ای میان رئیس‌جمهور و مردم وجود نداشته باشد. انسانی که می‌خواهد به رضوان خدا برسد باید متواضع باشد؛ درست مثل شهید جمهور.

صفحه فرهنگ مقاومت کیهان این بار به بلوار وحدت یکی از محله‌های قدیمی شهیدالرضا(ع) و سراغ خانواده دادگار شهید خدمت سیدمحرومان آیت‌الله سید ابراهیم رئیسی رفت و پای صحبت‌های دلنشین خواهر بزرگوار این شهید نشست:

سید محمد مشکوه الممالک

برای سرکشی و رسیدگی و سرزدن به خانواده‌های شهدا می‌فرستاد. سید ابراهیم دو دختر دارد؛ فرزند اول ریحانه سادات رئیسی که سه فرزند دارد، که تحصیلات دانشگاهی و به تناسب اوقات کاری در کار فرهنگی و علوم قرآنی فعالیت می‌کنند. دختر دوم برادرماه‌نیه سادات رئیسی که خانه‌دار و دارای دو فرزند هستند.

من سرباز ولایت هستم

ارادت سیدابراهیم به مقام معظم رهبری بسیار بالا بود. منجذب ولایت بود. زمانی که به امر رهبری قرار بود از تولیت آستان قدس به قوه قضائیه منتقل شود، حضرت آقا فرمودند که حضور شما در قوه قضائیه بیشتر نیاز است. ایشان به حضرت آقا می‌گویند: «آقا! شما دارید ما را از بهشت بیرون می‌کنید و به جهنم وارد می‌کنید. آن‌جا یک نفر راضی و چند نفر ناراضی هستند، اما اطاعت از امر رهبری برای ما واجب است. من سرباز ولایت هستم.»

شهید بهشتی الگوی سیدابراهیم بود

سیدابراهیم در کار بسیار جدی، اما در خانه شوخ‌طبع بود و شوخی می‌کرد. مدت‌ها نمی‌توان برای سر زدن به خانواده و فامیل داشت. وقتی می‌آمد، در حد یک چای خوردن کنار ما بود، اما در همان مدت کس هم در زمان خداحافظی حرفی می‌زد که لبخند به لب همه می‌نشست. همیشه با رویی گشاده به دیدار خانواده و فامیل می‌رفت.

ما هروقت برادرم سیدابراهیم را می‌دیدیم، اصلاً از سیاست و محل کارش با ما صحبت نمی‌کرد، اما از اردانش به شهیدبهشتی متوجه شدیم که ایشان را الگوی خودشان قرار داده بود.

خبر فرود سخت بالگرد رئیس‌جمهور قلم‌را متلاطم کرد

دوشنبه ۳۱ اردیبهشت بیمارستان بودم و دخترم کنار بود. ناهودگاه دخترم زیرپوشی تلویزیون (فردو سخت بالگرد رئیس‌جمهور) را با صدای بلند خواند. تگران شدم. گفتم: «چه می‌گویی؟ تلویزیون چه می‌گوید؟» گفت: «چیزی نیست. از کشور ما نیست» اما انگار به دلم الهام شده بود. در تلاطم بودم. سرم هم تمام شد و مرخص شدم، به خانه رفتم، اما هنوز حال مساعدی نداشتم. نگران‌ام برای برادرم بیشتر شده بود. بچه‌ها آمدند، کنترل تلویزیون را از دستم پنهان می‌کردند، اما دلم گواهی می‌داد. تعدادی از مردم هم آمدند، لطف داشتند. کنارمان نشستند و برای سلامتی سیدابراهیم و همراهانش دعا کردند. همزمان با پخش دعای توسل از تلویزیون ما هم دعا خواندیم و در گروه‌ها حدیث کسا و دیگر دعاها را قرائت کردیم. تا صبح بیدار ماندیم تا خبری از برادرم پیدا کنیم، اما متأسفانه خبری نشد. آن ساعات‌ها حالی خوب نداشتیم. درست ساعت شش صبح بود که تلویزیون بیشتر از همیشه عکس سیدابراهیم را پخش

نذورات خرم صادر کرده بود. برادرم تمام حق و حقوقی را هم که در زمان ریاست تولیت آستان قدس برایشان در نظر گرفته بودند، و از حق التولیه خود گذشت و آن را بخشیده بود که در مانگاهی ساخته شود.

همه فرزندان ایران فرزندان من هستند

برادرم اصلاً اهل پارتی‌بازی نبود. مثلاً وقتی به نذورات خرم صادر کرده بود، برادرم تمام حق و حقوقی را هم که در زمان ریاست تولیت آستان قدس برایشان در نظر گرفته بودند، و از حق التولیه خود گذشت و آن را بخشیده بود که در مانگاهی ساخته شود.

برادرم اصلاً اهل پارتی‌بازی نبود. مثلاً وقتی به نذورات خرم صادر کرده بود، برادرم تمام حق و حقوقی را هم که در زمان ریاست تولیت آستان قدس برایشان در نظر گرفته بودند، و از حق التولیه خود گذشت و آن را بخشیده بود که در مانگاهی ساخته شود.



آنها را می‌کرد تا این که ساعت ۸ صبح نوز عزا را در گوشه تلویزیون زدند و شهادت سیدابراهیم و همراهانش را رسماً اعلام کردند.

داغ شهادت برادر ام تا همیشه بر دلمان ماند

شهادت برای برادرم بسیار زود بود. سیدابراهیم کارهای زیادی داشت که باید انجام می‌داد، اما نتوانست.

همین حالا که با شما صحبت می‌کنم دلنتگ برادرم سیدابراهیم هستم.آی کاش می‌شد یک بار بزرگ و مهمی را شروع می‌کرد که کمتر کسی زیر بار می‌گذاشت. اما چون می‌دانستم که در استقبالش می‌رفتم، او را در آغوش می‌گرفتم و می‌بوسیدم. می‌گفتم: «خوش آمدی عزیزم قربان قد و بالایت شوم. بیا کنارم بنشین و درد دل کن».

کاش برادرام طور دیگری شهید شده بود و پیکرش دچار سوختگی نشده بود. داشن تا همیشه بر دلمان ماند.

رئیس‌جمهور بعدی راه برادر را ادامه دهد

از همه مردم و مسئولان کشور خواش می‌کنم که در انتخاب رئیس‌جمهور دقت کرده و فردی را انتخاب کنند که ادامه‌دهنده راه سیدابراهیم شهید باشند. کارهای ناتمام برادر را به اتمام برساند. آخر برادرم جاهایی می‌رفت که هیچ‌کس نمی‌رفت. کارهای بزرگ و مهمی را شروع می‌کرد که کمتر کسی زیر بار می‌گذاشت. اما چون می‌دانستم که در استقبالش می‌رفتم، او را در آغوش می‌گرفتم و می‌بوسیدم. می‌گفتم: «خوش آمدی عزیزم قربان قد و بالایت شوم. بیا کنارم بنشین و درد دل کن».

کاش برادرام طور دیگری شهید شده بود و پیکرش دچار سوختگی نشده بود. داشن تا همیشه بر دلمان ماند.

پای صحبت‌های خواهر شهید جمهور سید ابراهیم رئیسی

مرد میدان شهادت در راه خدمت



در یک حسینیّه مجلسی می‌گرفت و اقوام را مهمان می‌کرد. با رویی گشاده به استقبال آنها می‌رفت. کاری نداشت که این فرد فقیر است، دکتر است، پیرمرد است یا بچه است! معمولاً پیش‌ش بود و همیشه لبخند می‌زد.

مقام و منصب هیچ تأثیری بر اخلاق برادرم نداشت.

از هیچ حرفی ناراحت نمی‌شد. هرچه به او می‌گفتم، ناراحت نمی‌شد، فقط با خنده جواب می‌داد. از ویژگی‌های دیگر ایشان این بود که به هیچ عنوان برای کسی پارتی‌بازی نمی‌کرد. برادر دیگر ایشان علی، چند سال معاون وزیر دادگستری بوده و وقتی سیدابراهیم رئیس‌جمهور شد، خودش را بازنشسته کرد که مبدا شائبه‌ای پیدا شود.

در شهر خودتان خادم باشید

برادرم بسیار مرمود بود. هیچ‌وقت پیش ما نبود، اما هروقت که می‌آمد، در حد ده دقیقه هم که شده، به نزدیکانش بسر می‌زد و فامیل هم از دیدن ایشان بسیار خوشحال می‌شدند.

یکی از خدمات بزرگ شهید رئیسی، در دوران تولیت آستان قدس بود که به طور چشمگیری به مجروحان مشهد رسیدگی می‌کرد.

طرحی را در مشهد اجرا کرد که ماندگار شد. خادم‌یاران رضوی از شهرستان‌ها خدمت حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام و برای خادمیت مشرف می‌شدند. ایشان به افراد مختلف که از شهرهای دیگر می‌آمدند، می‌گفتند: «شما از هر شهری هستید، در شهر خودتان خدمت کنید. بزرگ هستند، در شهر خودتان به مردم شهر خودتان خدمت کنید و مثلاً بگویید که من امروز خادم آقا هستم، خادم امام زمان عجل‌الله هسنتم و رایگان مردم را ویزیت می‌کنم. یک پرچم از آستان هم به آن‌ها می‌داد که در مطب یا محل کارشان نصب کنند. از این طرح هم به‌خوبی استقبال شد و به اجرا درآمد.

پیگیر مشکلات مردم بود

فرزندان فامیل که به دنیا می‌آمدند، سید ابراهیم در گوششان اذان و اقامه می‌گفت.

به دلیل اینکه من بزرگ‌تر بودم، خیلی به بنده احترام می‌گذاشتند. احوال همه را می‌پرسیدند. برای رفع مشکلات اقوام وساطت می‌کردند. دنبال این بودند که مشکل آنها را حل کنند. هر گاه وقتی به مشهد می‌آمدند، پیگیر مشکلات بودند و رسیدگی می‌کردند.

مخالفت شدید با تجملات

همیشه با تجملات مخالف بود و ساده زندگی می‌کرد. برادرم همیشه با کمترین جلب توجه به دیدار خانواده می‌آمد، چون به طور عادی نمی‌توانست به دیدن ما بیاید. آخرین بار در دوران ریاست جمهوری، ماه مبارک رمضان بود که پیش ما آمد. تماس تلفنی هم با ما داشتیم. بیشتر خودشان زنگ می‌زدند. روز زن هم با من تماس گرفتند و تبریک گفتند.

همه حقوق تولیت را بخشید تا در مانگاه سازند

سید ابراهیم در پایان مسئولیتش در آستان قدس رضوی به آقای منتهی‌معاون وقت آمان آستان قدس گفت که در طی این مدتی که بنده این‌جا بودم، شما مجاسبه کنید چند وعده غذایی صبحانه، ناهار یا شام این‌جا بپزم؟ ایشان در جواب می‌گویند: «انتخاب دارید. این چه حرفی است؟» از جواب از همه خادمان گرفته تا نظافتچی همه سهمیه غذا دارند.» سیدابراهیم می‌گویند: «نه شما فقط بفرمایید که در این مدت سه سال بنده چقدر از افاهای حرم استفاده کردم؟» هر چه آقای منتهی‌مخالفت کرد، برادر شهیدم اصرار داشت تا مبلغ را بپردازد و همان‌جا چکی به اندازه استفاده از امکانات آستان و وعده‌های غذایی در وجه

وَمَنْ يَطْعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رِجَالًا: کسی که از خدا و پیامبر اطاعت کند یا کسانی خواهد بود که خدا به آنان نعمت خودش را کامل کرده است مانند پیامبران، صدیقین، شهداء و صالحین و این‌ها بهترین رفیقان هستند. (سوره نساء، آیه ۶۹)

از این آیه شریف استفاده می‌شود که همنشینان با انبیاء و اولیاء و صالحان و شهداء که بهترین بندگان خدا هستند برای همه انسان‌ها ممکن است و فقط شرط لازمش اطاعت کردن از خدا و پیغمبر اکرم (ص) است و این بستر رشد و بالندگی از زمان نبی مکرم اسلام حضرت محمد(ص) تاکنون و تا قیامت برقرار است و همه انسان‌ها می‌توانند به این کمال نهائی برسند. خداوند آنگاه‌ا شهداء آیت‌الله سید ابراهیم رئیسی و هیئت همراه نه تنها قلوب مردم ایران را تحت تأثیر قرار داد، بلکه بسیاری از کشورهای حوزه مقاومت و حامیان مظلومان جهان را داغدار کرد. ارادت به این عالم ربانی تا قلب سازمان ملل نیز راه یافت تا جایی که برای بزرگداشت مقام شهادتش اعضای این سازمان ایستاده یک دقیقه سکوت کردند.

برخورد کریمانه شهید خدمت با مردم که از سال‌ها همجاری با ساحت قدسی امام علی‌بن موسی‌الرضا (علیه‌السلام) سرچشمه می‌گیرد، در وضوح قابل مشاهده بود تا جایی که در برخورد با مردم عادی از جمله اصحاب رسانه در پاسخ به سؤالات شخصی زیباترین و بزرگوارانه‌ترین پاسخ‌ها را ارائه می‌دادند.

نگارنده به‌عنوان یک خبر نگار شخصاً یک بار که به مشهد رفته بودم، شهید رئیسی را در حرم امام رضا علیه‌السلام دیدم. آن زمان آقای رئیسی در دادستانی خدمت می‌کرد. بعد از سلام و علیک گرمی که با ایشان کردم، از روی کنجکاوی گفتم: «حاج آقا! بنده شما چند بار برای امام رضا علیه‌السلام به مشهد می‌آم که هر دفعه که به حرم آمدم، شما هم این‌جا بودید؟» یکی دو تا محافظ هم کنارشان ایستاده بودند. خیلی زیبا و با آرامش خاصی که در صورت ایشان بود پاسخ دادند و گفتند: «عمو جان! ما یک فامیل داریم از اقوام این‌جا هستند و گاهی می‌آینم و به ایشان سر می‌زنیم. گاهی هم جلسات

از کودکی پشکار داشت

بنده معصومه رئیس‌الساداتی خواهر بزرگ‌تر شهید سید ابراهیم رئیسی هستم.

ما در خانواده هشت فرزند بودیم. درحال حاضر سه خواهر و یک برادر برایمان باقی مانده است. برادرم سید ابراهیم در منطقه نوغان مشهد به دنیا آمد. من بیست سال از سید ابراهیم بزرگ‌تر هستم. برادر بزرگ‌تر ما سید جواد است که کار آزاد داشته است اما سید ابراهیم از کودکی به درس خواندن علاقه داشت. شهید رئیسی پنج‌ساله بود که پدرمان به رحمت خدا رفت و سید جواد مراقبت و مدیریت خانواده را عهده‌دار شد. او سید ابراهیم را به مدرسه جوادیه و سپس به مدرسه نواب فرستاد. پادم هست سید ابراهیم چهارده یا پانزده ساله بود که برای ادامه تحصیل به قم رفت.

سیدابراهیم از کودکی مؤمن و باخدا بود. آن زمان که به مدرسه می‌رفت به درس طلیعی و به اماکن زیارتی علاقه داشت. از اخلاق خاص و ویژگی‌های برخوردار بود. برای انجام کارهای خدیت و پشتیبار داشت. از همان ابتدای طلیعی درس خواند و برای تبلیغ به مسجد سلیمان رفت. سپس همکاری خود را با قوه قضائیه آغاز کرد.

از کمک به خانواده تا ریاست جمهوری

سیدابراهیم همان‌طور که به شدت دنبال درس بوده،همیشه به فکر خانواده هم بود. ما نمی‌دانستیم و بعدها خود برادرم برایمان تعریف کرد که برخی اوقات شب‌های جمعه نزدیک حرم بساط فروش جانتان را به پهن می‌کرد و جانماز می‌فروخت. آن روزها تقریباً ده دوازده‌ساله بود. سیدابراهیم بیشتر درس می‌خواند. هفته‌ای یک بار خانه می‌آمد، اگر زمانی پیدا می‌کرد. فکر می‌کنم علاقه به بازی فوتبال داشتند.

برادر بزرگمان سیدجواد خیلی مؤمن و متدین و مقید به حلال و حرام بودند و در جلسات روضه شرکت می‌کردند. برای همین وقتی فرزند در چنین محیطی در خانواده‌ای مذهبی به دنیا بیاید و رشد کند، فرق می‌کند با افرادی که در شرایط و محیط و خانواده‌های غیر مذهبی به دنیا بیایند و رشد کنند، چون پدرمان هم طلبه بودند، مانند سایر منبری‌ها و بسیاری از طلاب برای تبلیغ دین اسلام به شهرهای مختلف رفت و آمد داشتند. بیشتر در مشهد و اطراف مشهد در جلسات مصائب اهل بیت علیهم‌السلام روضه می‌خواندند.

برادرم سیدابراهیم تقریباً از همان چهارده سالگی که به قم رفت، در کنار درس طلیعی فعالیت‌های انقلابی هم داشتند. البته برای ما تعریف نمی‌کردند، یعنی فقط بساری دیدار با خانواده هر پنج ماه یک

شاخه‌های زیتون



زمین می‌آرزد

آسمان هم چو زمین تاب تاب

شب

در هیاهوی آتش و روز

بیقرارتر از تانیه‌ها

زیتون‌ها بر زمین می‌ریزند

مثل گلوله‌هایی که از آسمان می‌بارد

و جوانه می‌زنند

زیتونی از هسته‌های مدفون زیر خاک

مثل کودگانی که زیر آوار ماندند

قد کشیدند

و حالا

فریاد می‌زنند در مزارع «حیفا» و «تل زعفر».

القدس لنا

شاخه‌های زیتون سبزند و ریشه دار

به قدمت تاریخ

تاریخ فلسطین و مسجداالاقصی

مزارع گندم شاهدند

وقتی با خون آبیاری می‌شدند

زیر پوینت‌های سرازان مهیون

گندم مال می‌شدند.

لگند می‌روید

زیتون جوانه می‌زند

و

لیموهای «حیفا» به بار خواهند نشست

وقت آزادی قدس

وقت سربلندی غزه

وقت طلوع فجر پیروزی

پس از نابودی اسرائیل

و رو نشستن جنگ

آنگاه

در صحن قدس شریف خواهد پیچید؛

نحن غالبون

نحن قاتلون...

القدس لنا و لا مهیون...

ابوالقاسم محمدزاده